

دکتر مهدی آذر، وزیر فرهنگ مصدق

دکتر محمد مهدی موحدی

یادداشت سردبیر

دکتر مهدی آذر از یاران صدیق زنده‌یاد دکتر محمد مصدق بود. دکتر آذر، در دومین کابینه‌ی دکتر مصدق از ۳۱ تیر ۱۳۳۱ تا روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که دولت ملی مصدق بر اثر کودتا سرنگون شد، وزیر فرهنگ بود. پیش از دکتر آذر، پروفیسور محمود حسابی، وزیر فرهنگ بود که او نیز به رغم اختلاف نظر در دوران وزارتش با مصدق به دربار اجازه نداد که در دادگاه نظامی علیه مصدق از او سوءاستفاده شود.

دکتر آذر در دوران وزارت، بزرگانی چون دکتر غلام حسین مصاحب و احمد آرام را به معاونت و مجتبی مینوی، علی محمد عامری، حبیب یغمایی، دکتر احمدعلی رجایی و استاد ما دکتر علی اکبر شهبانی را به مدیر کلی برگزید. دکتر آذر پس از کودتا، زندانی شد و پس از آزادی از زندان به طبابت پرداخت. او پس از انقلاب، مدیر مسوول روزنامه‌ی جبهه‌ی ملی شد و همین تلاش مطبوعاتی اسباب زحمت او گردید و ناچار نزد پسرش به ویرجینیا رفت و عاقبت در خرداد ۱۳۷۳ در آن جا از دنیا رفت. مقاله‌ی حاضر را آقای دکتر محمد مهدی موحدی مؤلف کتاب مشاهیر رجال پزشکی معاصر، چندین ماه پیش برای ما فرستاده بودند و خوشحالیم که اکنون نوبت چاپ آن رسید. ما پیش از این نیز مقاله‌ی در شرح حال دکتر آذر به قلم دکتر عزیزی چاپ کرده بودیم.

□ دکتر مهدی آذر، در سال ۱۲۸۰ شمسی (برابر ۱۳۱۸ قمری) در مشهد به دنیا آمد. پدر و مادر او تهریزی بودند و تا آخر عمر ساکن آن شهر شدند. شرح زندگانی او را در کتاب مشاهیر رجال پزشکی معاصر ایران تحت عنوان دکتر محمد مهدی آذر آورده‌ام. استاد ایرج افشار در مجله آینده ضمن معرفی کتاب از من پرسیده است چرا محمد مهدی؟ ظاهراً در عنوان شباب اسم‌اش محمد مهدی بوده و بعداً فقط به اسم مهدی اکتفا کرده است. در کتاب اطلاعات در یک ربع قرن (ص ۲۹)، شرح افرادی که در سال ۱۳۰۷ در قسمت طب برای تحصیل به اروپا اعزام شدند، اسم‌اش محمد مهدی آذر آمده است و هم‌چنین وقتی به‌عناظرها در مشهد در پیش ادیب نیشابوری در حجره‌اش درس می‌خوانده و عبدالجلیل بشرویه‌ای (بدیع‌الزمان فروزان‌فر بعدی) نیز برای استفاده از مکتب استاد به نزد او آمده است، ادیب نیشابوری پس از استفسار از سابقه تحصیل او چنین گفته است: «بسیار خوب، من صبح‌ها به این آقا محمد مهدی (اشاره به من) شرح مغلقات سبع را می‌گویم، شما هم اگر مایل باشی می‌توانی این درس و درس مغنی و مطول که در مدرّس مدرسه می‌گویم شرکت کنی».

(ص ۱۱۲) کتاب زندگی و اشعار، ادیب نیشابوری به کوشش یدالله جلالی پنلری (نشر بنیاد چاپ اول، تهران، ۱۳۶۷).

استاد در شرح زندگانی خود می‌نویسد: تحصیلات مکتبی و دبستانی و سه سال اول متوسطه را در مدرسه‌ی تازه تأسیس شده‌ی «دانش» به انجام رسانیدم و چون در آن زمان در مشهد کلاس متوسطه بالاتری نبود من نتوانستم به تحصیل مدرسه‌ی خود ادامه دهم و بیکار ماندم. از طرف دیگر مادرم - رحمت‌الله علیها - نیز مقارن با اواخر تحصیل من در سال سوم درگذشت و وضع زندگی ما در اثر درگذشت او مختل گردیده بود. بیکارماندن وجهی نداشت. لذا برادر بزرگ من «آقا محمدرضا» که بر تربتش باد رحمت بسی - برای احتراز از بیکارماندن من مرا به حجره‌ی تاجر فرش فروشی معرفی کرد تا با خدمت در آن جا اسلوب مکاتبات تجارتي و ترتیب ثبت و ضبط آن‌ها و نگهداری حساب معاملات جاری را یاد بگیرم و به اصطلاح آن روز من میرزا بشوم و به قول امروزی‌ها کاری داشته باشم و در ضمن از بابت خدمت حقوقی نصیب من شود. ولی از بخت من در آن حجره فقط به یادویی گماشته شدم و دیگر حتماً فرصت نگاه کردن و مطالعه یکی از آن نامه‌های سرپیسته که هر روز چند بار از پست‌خانه به حجره‌های تاجران دیگر می‌بردم، نیافتم زیرا میرزای پیر و احتیاط کار آقای حاجی فرشچی به ملاحظه‌ی این که شاید من وقتی رقیب او شده و جایش را بگیرم به من اجازه‌ی نگاه کردن به دفترها و مطالعه‌ی نوشته‌هایش را نمی‌داد، با جدیت تمام مرا به عوض مستخدم حاجی که پیش از من عهده‌دار ایصال مراسلات و تلگراف‌ها به پست‌خانه و جاهای دیگر بود، به یادویی وادار می‌کرد. خلاصه من متجاوز از یک سال با ناخشنودی و دل‌تنگی زیاد یادویی می‌کردم و به جای میرزاشدن، یادویی حجره شدم الا آن که او سه هفته بعد که از گماشته‌شدن به این خدمت شاق چون حجره‌ی حاجی یک دو ساعت از روز بالا آمده دایر می‌شد، می‌توانستم از وقتی که صبح‌ها پیش از رفتن به حجره داشتم استفاده کرده و به مدرسه‌ی «نواب» که سر راهم بود به خدمت مرحوم ادیب نیشابوری برسم. مرحوم ادیب نیشابوری از ادبا و مدرسین معروف ادبیات عرب و مدرّس رسمی مدرسه‌ی نواب بوده و روزهای شنبه، چهارشنبه هر هفته در حدود ساعت نه تا یازده صبح در مقصوره‌ی ایوان شمالی که حکم مدرّس یا کلاس درس آن جا را داشت یک روز مغنی «مغنی اللیب و عن کتب الایعاریب در نحو» و یک روز مطول «در معانی و بیان» تدریس می‌کرد. من چند روزی به درس مغنی و مطول رفتم، اما حضور من که کلاهی بودم و زنی و قیافه‌ی بازاری داشتم در میان جمعی عمامه به سر با ریش‌های نورئیده یا انبوه که تصور نمی‌کردند ممکن است من هم سواد داشته و در عداد آن‌ها باشم نمایش غیرعادی داشت و مانند گیاه ناچیزی در میان گل‌ها با

خاوری شد)

ای شیخ که منظور همه اهل دلی
در زمره‌ی همگنان به خوبی منلی
خوش رویی و خوش خویی و خوش آب و گلی
صد حیف که با این همه خوبی کجلی
چنان که گفتم شیخ عبدالحمید گاه‌گاهی چند روزی به محضر
ادیب می‌آمد، پس از چند روز که من به خدمت ادیب می‌رسیدم مدتی
غایب شد و روزی ادیب فرمود که شیخ عبدالحمید خداحافظی کرده و
به ولایت رفته است. بعد از رفتن او چون کس دیگری زودتر از من به
خدمت ادیب نمی‌رسید، من در حجره‌ی او روشن کردن آتش و
تهیه کردن چای و پیچیدن سیگار مصرف شبانه‌روز او را بر عهده
گرفتم و به مناسبت آن که از پادوی حجره فرشچی‌ها هم ملول و
خسته شده بودم، آن‌جا را ترک کردم و در صدد معلمی در یکی از
مدارس مشهد برآمدم. از طرف «شرکت فرهنگ مشهد» چند ساعت
تدریس حساب و جغرافی در مدرسه‌ی ابتدایی که به مناسبت واقع
بودنش در کوچه‌ی مقابل نظمی‌ه‌ی مشهد «مدرسه‌ی نظمی‌ه» نامیده
شده به من رجوع کردند.

به این ترتیب من وقت بیشتری برای رفتن به خدمت ادیب پیدا
کردم، چنان‌که روزهای پنجشنبه و تعطیل‌های دیگر (غیر از جمعه)
تا ظهر در حجره و در محضر او می‌ماندم و ناهار او را که عبارت از یک
نان سنگک بزرگ و چند کیاب کوبیده و دو سه لاخ ریحان با نیمه
پیازی بود از دکان‌هایی که نشان داده بود، می‌خریدم و نزد ادیب
می‌بردم و مرخص می‌شدم و از این خدمتگزاری هم خوش وقت بودم
و غالباً متذکر می‌شدم که:

شهبان وادی ایمن گهی رسد به مراد

که چند سال به جان خدمت شعیب کند
وقتی ادیب تدریس شرح معلقات سبعه را پیشنهاد کرد، من از خدا
خواستم و با خوش‌وقتی تلقی کردم و درس با شرح «قفا نیک عن
ذکر...» که عنوان قصیده‌ی شاعر معروف عرب امرؤ القیس و
نخستین و مقدم قصاید هفت‌گانه‌ی عربی بود، شروع شد. در این
درس ادیب مطابق معمول یک شعر از قصیده را می‌خواند، لغات
مشکل آن را معنی می‌کرد و موضوع نحوی یا اعرابی آن‌ها را بیان
می‌نمود و در آخر معنای تمام شعر را شرح می‌داد و در ضمن
شاهد‌هایی از فارسی و عربی ذکر می‌کرد. از اخبار، رسوم، عادات، سیر
و اوضاع اعراب و از تاریخ‌های دیگر هم مختصری می‌گفت. درس
اول به شرح اول قصیده امرؤ القیس که عبارت است از:

قفا نیک عن ذکری الحبيب و منزل

بسقط اللوی بین الدخول فحومل
است مقصور شد و من قسمتی از آن شرح را در محضر ادیب و
قسمت دیگرش را بعد از رفتن به منزل یادداشت کرد: چون نوشتن
تمام سخنان ادیب در همان وقتی که او می‌گفت ممکن نمی‌شد آن
قسمتی را که نوشتن آن فوت شده بود و در حافظه‌ام مانده بود
می‌نوشتم.

در اوایل هفته‌ی دوم این درس بود که یک روز به حلقه رزه در
راهروی حجره کوبیده شد. کسی یا صدای ضعیف دو رگه مثل کسی
که حنجره‌اش مجروح و متورم باشد جواب داد: شیخ عبدالجلیل
بشروه‌ای (بدیع‌الزمان فروزانفر بعد) اجازه ورود می‌خواهد. ادیب

شگفتی ناخوشایندی تلقی می‌شد. از طرف دیگر تمام وقت پیش از
ظهر من چنان که گفتم آزاد بود و من مکلف بودم که چندساعتی هم
به دنبال پادویی کردن بروم. به این جهت پس از دو سه روز از رفتن به
جلسه‌ی درس مغنی و مطول صرف‌نظر کردم و بر آن شدم به درسی
که گاهی ادیب در حجره مسکونی‌اش در مدرسه نواب می‌دهد بروم.
مرحوم ادیب در طبقه‌ی دوم، دو حجره داشت و صبح‌ها پیش از رفتن
به مدرس در حجره‌رو به خیابان (حجره شمالی طبقه دوم ساختمان)
می‌نشست و کسانی را که به ملاقات او یا به درس خصوصی می‌رفتند
می‌پذیرفت و حجره‌ی دیگر که رو به شمال و مشرف به حیاط مدرسه
بوده مخصوص خواب و استراحت او بود. روز اولی که من به قصد
رفتن به نزد ادیب از رازینه (پلکان) حجره‌های بالا می‌رفتم کمی
مضطرب بودم و می‌اندیشیدم که به چه عنوان به محضر او وارد شوم
و چه بگویم. خوشبختانه در راهروی حجره باز بود و من آهسته به
حلقه رزه در کوبیدم، او از حجره‌اش گفت: کیستی؟ بیا تو.

در راهرو، دو در به مقابل هم بود. من به حجره‌یی که درش باز
بود و صدای او را از آن‌جا می‌شنیدم وارد شدم و سلام کردم.

ادیب در طرف راست حجره نزدیک پنجره رو به خیابان نشسته
بود و شیخ جوانی که عمامه‌ی کوچکی که عمامه‌ی کوچک مولوی
داری بود به سر داشت در طرف دیگر حجره بود و سخن ادیب را گوش
می‌داد و یادداشت می‌کرد.

ادیب اشاره کرد بنشینم و نشستم. او در ظرف چند دقیقه‌ی
شمری که می‌خواند تمام کرد و رو به من نمود، احوال‌پرسی فرمود.
من با حجب تمام خود را معرفی کرده و سابقه‌ی تحصیلاتم را عرض
کرده، مقصودم را از رفتن به خدمت او اظهار نمودم و اجازه خواستم که
صبح‌ها به محضر او بروم. ادیب با خوش‌رویی جواب داد. در ضمن
صحبت ادیب با من، طلبه‌ی مشارالیه از قوری که کنار آتش منقل
وسط حجره بود، چای ریخت و جلوی ادیب گذاشت. بعد مقداری
سیگار دست‌پیچ در یک قوطی مقوایی کوچک، شامل مقداری توتون
سیگار و دفترچه‌ی کاغذ سیگار گذاشت و آن را دم دست ادیب قرار داد.
سپس اوراق و دفتر خود را جمع کرد و اجازه گرفت و مرخص شد.
ملاقات آن روز تا موقع رفتن ادیب به مدرس، با صحبت معمول و رایج
به اوضاع و اخبار گذشت. روز بعد من خیلی زودتر از روز پیش به
حجره‌ی ادیب رفتم. ادیب در حجره‌ی استراحتش بود. اما شیخ جوان
در حجره‌ی پذیرایی و مشغول ریختن آتش از بخاری دیواری حجره به
منقل و دم کردن چای بود. من اسمش را پرسیدم، عبدالحمید بود.
گفت: چند روزی نزد ادیب می‌آید و خلاصه بیانات اشعار ادیب و اشعار
دیگران را که او ضمن صحبت‌اش می‌خواند می‌نویسد و جنگی ترتیب
داده است که حاوی نوشته‌ها و محفوظات اوست. من از عمامه‌ی
کوچکی که تمام پیشانی و پشت گردنش را می‌پوشانید متعجب بودم.
چون که رسم طلبه‌ها و عمامه‌به سرها این بود که عمامه را واضح
بالتر از پیشانی و محل سجده و مجاذی رستگاه موی سر
می‌گذاشتند که مسح سر هنگام وضوگرفتن، آسان باشد. بالاخره
معلوم شد که این طلبه‌ی جوان ظاهراً سالم، با بشره خوش آب و رنگ
طلاس است و هنوز آثار کجلی در گوشه و کنار سرش می‌باشد و او
عمامه‌اش را به صورتی که گفته شد می‌پیچید. بعدها از ادیب ریاچی
شنیدم که احتمال می‌دهم در وصف شیخ جوان گفته باشد و اکنون یادم
است و در زیر آن را می‌نویسم، (این مرد بعداً عبدالحمید اشراق



مطابق معمول (بیا تو) گفت. شیخ جوان نحیف با چهره‌ی آبله‌گون و ریش تازه روئیده وارد شد و سلام کرد و با اشاره‌ی ادیب نشست و بی‌درنگ اظهار کرد: که بنده‌ی حقیر ذکر محامد و فضایل حضرتعالی را شنیده و با یک جهان شوق و ذوق از بشرویه برای استفاده و کسب فیض از خرمن دانش و بصیرت حضرتعالی شرفیاب حضور مبارکتان است. ادیب از سوابق تحصیلی اش پرسید و بعد از توضیح او فرمود: بسیار خوب من صبح‌ها با این آقای محمدمهدی (اشاره به من) شرح معلقات سبع را می‌گویم. شما هم اگر مایل باشی، می‌توانی در این درس و درس مغنی و مطول که در مدرس می‌گویم شرکت کنی.

آخرین کاپیله‌ی مصدق

ایستاده از راست: دکتر ملک اسماعیلی (معاون وزیر دادگستری)؛ مهندس حق‌شناس (وزیر راه)؛ دکتر غلام‌حسین صدیقی (وزیر کشور و نایب نخست‌وزیر)؛ دکتر محمد مصدق (نخست‌وزیر)؛ مهندس رجبی (وزیر در امور فنی)؛ شهید دکتر فاطمی (وزیر امور خارجه)؛ دکتر صیابر فرمانفرمایان (کفیل وزارت بهلاری)؛ سرلشکر مهنا (معاون وزارت دفاع)؛ نشست از راست: دکتر اخوی (وزیر اقتصاد)؛ دکتر عالمی (وزیر کار)؛ عبدالعلی لطفی (وزیر دادگستری)؛ سیف‌الله معظمی (وزیر پست و تلگراف)؛ مهندس احمد زنگنه (مدیر عامل سازمان برنامه)؛ دکتر مهدی آذر (وزیر فرهنگ).

او هم کمال میل و اشتیاق، مسرت و تشکر خود را عرض کرد و قرار شد که در درس شرح معلقات حاضر شود. بعد از نیم ساعتی ادیب برای رفتن به مدرس به صحبت خود خاتمه داد و برخاست و من و شیخ عبدالجلیل با هم از خدمت او مرخص شدیم و در حیاط مدرسه تعاطی تعارفات کرده و با هم خداحافظی گفته، هر یک به راه خود رفتیم.

هم‌چنان که امروز برای آموختن طب دانستن یک زبان غیر از زبان مادری از قبیل آلمانی، فرانسه و انگلیسی و... لازم می‌باشد. در هر حال ترک محضر ادیب و دوری از همدرسی‌های سابق خراسانی من بسیار سخت گذشت.

به خصوص که شرح معلقات و شرح نظام هم به آخر رسیده [نرسیده؟] بود ولی من ناگزیر بایستی به این هجران و خون‌جگر تن دریدم. فرصتی برای شتافتن به سوی آرزوی دیرین، تکمیل تحصیلات متوسطه و تحصیل طب پیش آمده بود که از دست‌دادن آن به هیچ‌وجه صلاح نبود.

دکتر آذر در سال ۱۳۰۲ وارد مدرسه‌ی طب دارالفنون شد و در سال ۱۳۰۷ به دریافت گواهینامه‌ی دکترای پزشکی نایل شد و در همان سال در کنکور اعزام سالی صد نفر دانشجوی به خارجه شرکت و در رشته طب قبول می‌شود. سایر قبول‌شدگان در این رشته در آن عبارت بودند از: دکتر ابراهیم نعمت‌اللهی، دکتر مرتضی اخوی، دکتر فصیح فصیحی، دکتر مهدی پزشکان، دکتر اسدالله شیبانی، دکتر ابوالقاسم صمدی، دکتر محمدعلی ملکی و دکتر نصرت‌الله باستان که بعداً تماماً به استادی دانشگاه تهران رسیدند، او به فرانسه اعزام و دانشکده‌ی پزشکی لیون را از ابتدای دوره‌ی تحصیلی شروع کرده و پس از گذراندن امتحان تشریح و بافت‌شناسی به دانشکده‌ی پزشکی پاریس منتقل و تحصیلات پزشکی خود را در دانشکده‌ی پزشکی پاریس به پایان می‌رساند. دکتر باستان دوره‌ی تکمیلی بیماری‌های گوارشی را در بخش پروفیسور ویلاره Villaret طی می‌کند و زیر نظر استاد مذکور پایان‌نامه‌ی خود را درباره‌ی ناراحتی‌های ناشی از اشکال جریان و جذب و دفع هوا و بخارات دیگر معده و امعاء تهیه و

روزهای بعد من و شیخ عبدالجلیل کم‌کم با هم مانوس و رفیق و دوست شدیم و انبس و الفتی روزافزون بین ما به‌وجود آمد و ادامه یافت. من از یافتن رفیق و همدرسی زبان‌آور و خوش‌ذوق و خوش‌تعارفی مثل او، خوشحال بودم و ادیب هم از جدیت و اشتیاق ما رضایت حاصل کرد و به ادامه‌ی درس تشویق شد. در تعاقب تقاضای شیخ عبدالجلیل، ادیب قبول کرد که هفته‌ی یکی دو روز هم شرح نظام را نیز که در صرف و اعلال افعال عربی‌ست به ما تدریس کند. این تلمیذ نزد ادیب تا ۱۳۹۹ ادامه یافت و در ۱ مرداد من موفق شدم که برای تکمیل تحصیلات متوسطه و تحصیلات طب به تهران سفر کنم و با کمال تأسف محضر ادیب و درس او و همدرسی‌های مألوفم را ترک کردم. باید عرض کنم که محرک عمده‌ی من برای رفتن به خدمت ادیب نیشابوری و کوشش در تحصیل عربی با تلمذ در محضر او علاوه بر دوست‌داشتن ادبیات و شوق و ذوق وافرم راجع به آن، این بود که اطلاع از عربی به حدی برسانم که بتوان از تألیفات طبی و ادبی نامی ایران که بیش‌تر به زبان عربی‌ست استفاده کنم. چه در آن زمان فقط یک مدرسه‌ی ناقص طب در تهران بود که در روز اول هم برای آموزش و تربیت اطباء نظامی و خدمت در کشور تأسیس شده بود و اطباء ولایات از قبیل خراسان، اصفهان، آذربایجان و فارس و غیره تحصیل طب را با نسخه‌نویسی در مطب اطباء مشهور و کار آزموده شروع می‌کردند و علم طب را نزد کسانی که تألیفات طبی مذکور را تدریس می‌نمودند، می‌آموختند. بنابراین برای تحصیل طب مثل تحصیل علوم شرعی، دانستن عربی لازم بود و اطباء فاضل که علمای طب به‌شمار می‌رفتند، همه عربی می‌دانستند.



سرانجام در سال ۱۳۱۳ موفق به گذراندن پایان‌نامه‌ی خویش می‌شود. به دریافت دانشنامه‌ی دکترای پزشکی از دانشگاه پاریس و مدال برنز مفتخر می‌گردد. او اسفندماه همان سال به ایران عزیمت و در اوایل سال ۱۳۱۴ به ریاست بهداری ایالت غربی آذربایجان و بیمارستان رضائیه (ارومیه) منصوب می‌شود. دو سال بعد ریاست بهداری کارخانجات و معادن وزارت پیشه و هنر به ایشان محول گردید. در اسفندماه ۱۳۱۸ به ریاست بیمارستان برگزیده شده. او پس از الحاق بیمارستان‌های تهران به دانشکده‌ی پزشکی منتقل شد و در سال ۱۳۲۸ به مقام استادی کرسی پزشکی بالینی دانشکده‌ی پزشکی نایل می‌شود.

دکتر آذر، از پزشکانی بود که غیر از امور پزشکی به سیاست نیز نظری داشت و از طرفداران جبهه‌ی ملی و دکتر مصدق بود و در کابینه‌ی دوم او از ۳۱ تیر ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ وزیر فرهنگ او شد. در سال ۱۳۳۳ جزء اساتید پزشکی بود که با قرارداد کنسرسیون مخالفت کرد و بیانیه‌ی برضد آن منتشر کردند و از استادی دانشگاه برکنار شدند و بعد در زمان ریاست‌دانشگاهی دکتر منوچهر اقبال به سمت قبلی خود بازگشتند.

دکتر آذر، در بیمارستان رازی کنفرانس‌های جالبی در بیماری‌های داخلی برای دانشجویان ارائه می‌کرد که بسیار آموختنی بود. او آن قدر شیرین سخن می‌گفت و از ریزه‌کاری‌های بیماری‌ها که می‌دانست برمی‌شمرد و در ضمن آن از نکات ادبی و ضرب‌المثل‌های عربی استفاده می‌گردد و به دانشجویان توصیه می‌کرد که از مطالعه‌ی ادبیات فارسی غافل نباشند که در ایام فراغت غذای روح است. استاد دستور داده بود که درجه‌ی حرارت بیماران را حتماً از نشیمن بگیرند که زیاد خوشایند پرستاران نبود. (نقل قول از دکتر مهدی قوامیان).

رزم‌آرا، در زمان صدارتش روزی به بازدید از بیمارستان رازی رفت و ایراداتی گرفت و چون دکتر آذر در مقام جوابگویی برمی‌آید او عصبانی می‌شود و به گونه‌ی دکتر آذر سبلی می‌زند که موجب اعتراض گسترده‌ی استادان می‌شود و دکتر صالح وزیر بهداری او بین آن دو واسطه می‌شود و رزم‌آرا را مجبور می‌کند که از او و سایر استادان رسماً عذرخواهی کند. پس از کودتای ۲۸ مرداد دکتر آذر به زندان افتاد.

روزی سرتیپ آزموده به زندان برای بازجویی او رفت. دکتر آذر تعریف می‌کرد که در موقع استتراق به من اتهام اتهام کرد که شما با وجود عزل از مقام کماکان به وزارت خود ادامه داده و علیه حکومت مشروطه سلطنتی قیام و اقدام نموده‌اید؛ من در پاسخ گفتم اولاً من طبیب و از قانون و حقوق چندان اطلاع ندارم؛ ثانیاً رهبر ما آقای دکتر مصدق عقیده‌دارند که شاه مستقلاً به هیچ وجه حق عزل و نصب وزرا را ندارد، مگر وقتی که مجلس به دولت رای عدم اعتماد بدهد، وانگهی اگر فرض کنیم که شاه چنین اختیاری دارد، من فرمان نصب را دریافت کرده‌ام، اما فرمان عزلی به من نرسیده است. مگر شما نمی‌گویید معزول شده‌ام، پس فرمان عزلم کجا به من ابلاغ شده است. در حالی که می‌خندیدم سرتیپ آزموده از نوشتن چنین جملاتی ناراضی شد و کاغذ را برداشت و پاره کرد و گفت: احتیاجی به سؤال و جواب نیست و بیرون رفت. دکتر مهدی آذر پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، مدیر روزنامه‌ی جبهه‌ی ملی بود و...

گفتیم که دکتر آذر از عربیت و ادبیت نیز بهره‌مند بود. هنگامی که مرحوم حبیب یغمایی ظاهراً گرفتار کاتاراکت (آب مروارید) در چشم شده بود، سرود که دکتر آذر به آن‌ها پاسخ داد. یغمایی گفته بود:

دیگر آن آسمان نمی‌بینم

خرمن کهکشان نمی‌بینم

دیگر آن آفتاب پویا را

از کران تا کران نمی‌بینم

شفق سرخ رنگ باختران

افق خاوران نمی‌بینم

دیگر آن برستیخ کوه بلند

ابر را سایه‌بان نمی‌بینم

دیگر آن ماه آسمانی را

گر سپر، گر کمان نمی‌بینم و...

دکتر آذر در جواب او سرود:

ای که از فرط دیدن مه و سال

دیگر آن آسمان نمی‌بینی

تو که داری به دل، دو به صد خورشید

چه غم از کهکشان نمی‌بینی

غم مخور، زآنکه چون نکو نگری

زین ندیدن زیان نمی‌بینی

جز گروهی فریب‌کار و دغل

مردمی در میان نمی‌بینی

مرحوم استاد دکتر مهدی آذر از پزشکان و استادان والای ما و

مدتی بازرس بیمارستان‌های دانشکده‌ی پزشکی تهران بود و در ۱۳۷۲/۳/۷ در کشور آمریکا، بدرود حیات گفت و ظاهراً جسدش را به تهران آورده‌اند.

منابع و ماخذ

- ۱- اطلاعات در یک‌ربع قرن، انتشارات موسسه‌ی اطلاعات، ص ۳۹.
- ۲- مشاهیر رجال پزشکی معاصر ایران، دکتر محمد مهدی موحدی، انتشارات علوم و فنون، صفحات ۱۰۳ به بعد.
- ۳- زندگی و اشعار ادیب نیشابوری به اهتمام بدالله جلالی پندری، نشر بنیاد، صفحات ۱۰۳ به بعد.
- ۴- دوره‌ی مجلات یغما، استاد حبیب یغمایی.

ای اهورا

ای اهورا، آن چه را شایسته‌ی توست با نماز به جای می‌آوریم تا همه‌ی جهانیان با منش نیک در شهریار می‌نوی به رسایی رسند.

ای مزدا اهورا

مرا از آن چه خواهد شد و آن چه نخواهد شد بیگانه‌ان تا در پرتو داد آسم و منش نیکه آن چه را برای من بهترین است به برگزینم و از آن پاداشی که به من خواهی داد به شادگامی برسم.

ای مزدا

منم که تو را می‌پرستم و از تو خواستارم: ناباوری و ترمش‌ی از میان برخیزد و خویشاوندان از خیره‌سری، همکاران از قریب نزدیکان و یاوران از نکوهندگان رهایی یابند و جهان از بدان بیاساید.

(اوستا - گاهان)